



مجتبی هوشیار محبوب / داستان نویس



آخ از فضای خالی بین کلمات



برمی داریم. چشم می دوزیم به پنجره روبه رو، به آسمان حسابی آبی روز و اجازه می دهیم تصورات و تخیلات کتاب بخند زیر پوست مان. این نکته مهمی ست رفقا. از قدیم هم نویسنده ها به این امتیاز کتاب مکتوب آگاه بودند. ذنی دیدرو در کتاب «ژاک قضا و قدری و اربابش» بارها ما را به استراحت دعوت می کند. دست از نوشتن برمی دارد و می گوید می رود که یک فنجان قهوه بخورد. بعد به ما هم پیشنهاد می دهد برویم چند دقیقه برای خودمان.

چیز سوم: آخ از فضای خالی بین کلمات و سطور. دقیقاً نمی دانم چرا، اما بشدت با این فضای سفید، این خلأ رخشان کتاب، این هوای تمیز لایه لای متن در کتاب ها عشق می کنم. حتی فکر می کنم همین تکه هاست که شعر را فهمیدنی می کند. مگر می شود شعر شاعری حساس را بدون در نظر گرفتن این فضاهای خالی خواند. هر چقدر هم چنین شعرهایی را بشنوید، باز نیاز دارید آن را ببینید. نیاز دارید که کلمات را آرام در ذهن تان زمزمه کنید و به فضاهای سفید کاغذ نگاه کنید.

چیز چهارم: نسخه مکتوب و فیزیکی کتاب شما را ناگزیر به خواندن درونی می کند. هیچ دقت کردید، خیلی از وقت ها که کتابی را با صدای بلند می خوانید، کمتر متوجه ظرایفش می شوید؟ انگار وقتی کلمات را توی ذهن مان می خوانیم بیشتر فهم شان می کنیم. دروغ چرا من همیشه این طور بوده ام. برای همین هم هیچ وقت نفهمیدم، آنها که کتابی را جمع خوانی می کنند، چطور می فهمند حرف حساب کتاب چه بوده؟

اصلاً شاید به خاطر همین چیزهاست که اومبرتو اکو می گوید: «کتاب نخواهد مرد» و عمراً اگر فناوری مدرن بتواند شکل قدیمی کتاب را کنار بزند.

قسمت آخر حرفم: اینها همه حرف های صد من یک غاز است. هر چه گفتم و نوشتم بنا به نگاه محدود شخص خودم درباره خواندن یک کتاب است. برای من آن چیزهایی که برای نسخه مکتوب و عینی کتاب نام بردم اهمیت دارد، همین، ممکن است برای جماعت کثیری بی اهمیت باشد. حرف دل است فقط. همین طور ذوقی. می دانید! این طور کتاب خواندن، یک جور خلوت کردن با خود است. آدم همیشه بر نمی تابد یک نفر زیر گوشش هزاران کلمه را روز روز کند.

نمی توانم تصور کنم، آثار مهم ادبی از حیث تجربه گرایی، یا مدعی فرم نو بد رستی در قالب کتاب صوتی بگنجد. مثلاً به مونولوگ های کاراکترهای «خشم و هیاهو» ی ویلیام فاکنر فکر کنید. روایت مغشوش بنجی دیوانه را به یاد بیاورید، یا مثلاً جریان سیال ذهن در کتاب «اولیس» یا خیلی کتاب های دیگر را. جان کلام این که، گمان می کنم خیلی از کتاب های زبان ورز، فرم گرا، به اصطلاح آوانگارد و این ریختی نمی گنجد در ظرف صوتی. البته که تعداد این کتاب ها کم نیست، اما خب از طرف دیگر رمان های زیادی هم هست که قصه پردازند، خوش خوان اند و مؤلفی حسابی قصه گو دارند. اینها کتاب صوتی نشوند، چه بشوند؟

قسمت سوم حرفم: در هیچ کدام از قسمت های پیش حرف محققانه نزدم، چون محقق نیستم. حال و هوای من با کتاب های صوتی همین قدر مسموم است حقیقت. شاید به خاطر همان حواس پرتی باشد که ذکرش رفت. برعکس، حروف سربی کلمات را روی کاغذ که می بینم، گل از گلم می شکند. به خودم می گویم: «آها، تمرکزت رفت بالا». جان می گیرم اصلاً وقت خواندن. حتی فکر می کنم بهتر می فهمم کتاب را. طبیعی هم هست، چشم هام تحت هدایت خودم است و هر وقت بخوام نگاهم را از روی یک کلمه برمی دارم یا روی یک کلمه دقایق طولانی خیره می مانم. دیگر لازم نیست پشت رل، بیفتی دنبال اینکه راوی کتاب صوتی چه گفت و هی بزنی عقب و هی بزنی عقب تا ببینی پیدا می کنی آن گزاره لعنتی بد مصبی را که صادر کرد یا نه.

با کتاب صوتی چندان آیم به یک جو نمی رود خلاصه. ته تبلی ست و من به قدر کفایت کاهل هستم و اگر قرار باشد سستی شنیدن کتاب هم بر آن مضاعف شود، نور علی نور می شود.

نسخه مکتوب چند تا چیز دارد که مهم است:

چیز اول: بو دارد. بوی کاغذ و بوی کلمات را فراموش نکنید. هر چند اگر فراموش کنید هم تأثیرش را ناخود آگاه در فرآیند مطالعه تان می گذارد. خوش تان می کند. کیفور می شوید وقت خواندن کتاب.

چیز دوم: کتاب را می شود ورق زد. همین تورق است که ما را همراه کار می کند. همین تورق است که ما را پادشاه سرزمین آن نویسنده می کند. هر جا لازم دیدیم همه چیز را متوقف می کنیم و دست از ورق زدن

← **قسمت اول حرفم:** آدم عجول، بی دقت و حواس پرتی هستم، پس اصلاً کتاب صوتی به کارم نمی آید چون هنوز پنج دقیقه از روایت راوی نگذشته، فکرم به چند جای نامربوط کشیده می شود و می رود و نمی آید و نمی آید و نمی آید، وقتی هم می آید که دیگر کار از کار گذشته.

این طوری است که مخاطب خوبی برای کتاب صوتی یا پادکست نیستم. اما خب در زمانه کتاب صوتی و عصر انفجار پادکست در ایران، آدم باید نرمشی کند، تغییری به مزاجش بدهد یا دست کم یک تلاشی برای به روز شدن بکند دیگر.

دوستی دارم به اسم مستعار دشت که وقت کار دائم دارد روایت آقا یا خانم راوی را می شنود. هر بار که می بینمش چیز جدیدی در چنته دارد و سخاوتمندانه پیشنهادهایش را با من در میان می گذارد. گاه که خیلی حیرت زده می شود بلافاصله، بی این که ببینیم هم را، در جریانم می گذارد. خدا تنش را سلامت بدارد. اینها را برای چی می گفتم؟ ها... خواستم بگویم به این واسطه بارها نشستیم پای بسیاری از این چیزهای شنیدنی که حساسی سروصدا راه انداخته بودند. حق هم بود این سروصدا البته. جذاب بودند و فریفتار. یک روایت ملیح، تنگ متنی جذاب که باشد، خب گوش می کنند همه. با این همه حواس پرتی

خیلی نکته مهمی ست دوستان.

همان اولش گفتم که بگویم با این وصف، شنیدن، کار سختی ست.

اینها را بدون پیش فرض نوشتن تا بروم سراغ قسمت دوم حرفم.

قسمت دوم حرفم: هر کتابی را نمی شود شنید. اصلاً و ابداً.

یعنی من این طور فکر می کنم که کتاب های صوتی خیلی کتاب های با اهمیتی نیستند. چطور بگویم؛

یعنی ممکن است با اهمیت باشند، اما وقتی صوتی می شوند کمی از اعتنای مخاطب جدی

کم می شود. برای نمونه من



تصویر را اسکن کنید
و این مطلب را با صدای
نویسنده اش بشنوید.